قوم را از بارگاه بی نیازی رسالت مینمود اثار کفر و زندقه آن زمره ضلال روز
بروز تیز ابدمی پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمی شد
وسخنان او را بر سحر وجنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و
سخریت وی ان گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند او را بعجز زندان
خود و امور نا شایست بانحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت
وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم
که به قصی موسوم بود با پسر خود جارود نام بنزدیک نوح رفت و دست
پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب
است زینهار تا از کیش ابا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات
دلفریب او التفات ننمایی و آن مقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای
وی سعی بنمای که وصیت پدران ما برین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات
ان پسر بد اختر کف خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد نوح علیه السلام از
صدور این حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برده خطاب آمد که مفاتیح اسرار
قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه عنایت ما با تمام
هیچ مهمی نتواند خاست اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این
طایفه که اقل من القلیل اند و بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان
نخواهد آورد نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرند
ندا رسید که قلم تقدیر برین و تیره رفته است که از اعقاب این تیره دلان
موحدی پیدا نگردد جاری نگشته چنانچه کریمه واوحی الی نوح انه لن یومن
من قومک الا من قد آمن موید این خبر است و حضرت نوح بعد از ایمان
قوم بر ایشان دعا کرد و از انجمله یکی انیست که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو بنجز
جهاد مشغول شوی که ما این قوم خاکساران باد پیمارا بطغیان آب گر

نموده

بر درخت

یاس

تاغایت

تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده باتش دوزخ خواهیم
فرستاد پیش از وقوع طوفان بنا بر رسالت نوح علیه السلام ببلیت
قحط و قلت غله مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای انحضرت
رسم توالد و تناسل از میان ایشان بر افتاد و منقولست که جبرئیل
چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بنموده
عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که
درخت متانت و استحکامی پیدا کرده آنرا بریده و خشک کردانیده با سه
فرزند و یک کس دیگر در بریه بعضا از بنا یا بنهای کوفه بتعلیم جبرئیل علیه السلام
تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون انداره شاد و شداد ما یوکس شد بقول
جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست از ایذای وی
کوتاه کردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی
را می رنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را
میدیدند و تسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبه درودگری
یافتی و باهم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرماید که بجد و جهد تمام
کشتی می تراشد و در هیچ جا آب موجود نی و نوح در جواب میگفت
شما از جزای اعمال خویش غافل اید و از خامت عاقبت ذاهل
و چون در دنیا به بلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر
آینه استهزاء و افسوس بر شما و ظیفه ما گردد و چون نوح علیه السلام
از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات
از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تا بوتی از چوب
شمشاد و جهة محافظت جسد آدم علیه السلام ترکیب نماید تا بهنگام
تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تغرق و تلاشی
بقالب همایون او راه نیابد و هم چنین باد را حکم شد تا اجناس وحوش

امت

ترتیب

وطیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع کرداند که بجهت بقای نوع از
هر جنس جفتی بکشتی درآورد و منتظر میعاد باشند و بعضی گویند جبرئیل ایشانرا
مجتمع گردانیده نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از موقف
جلال بیر واجب بسیو سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی در یک
درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبیست در طالع عالم جمع آیند و باظهار
خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب
سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک
فرصتی آب از تنور موعود بطالع بیست و یکم درجهٔ دلو در فوران آمد و در ان
حین یکی از اهل توحید پیش صغردوش بادشاه آن قوم رفته از صورت
واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق اورا
تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آن صورت
غریب بنزدیک نوح آمده از وقوع حادثه تفتیش نموده نوح اورا
گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صغردوش از هیبت جوشیدن
آب توهم کرده ازان مقام گریخت و نوح و متابعانش که مجموع
هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده از بلیه طوفان ایمن گشتند ع
چه باک از موج بحران را که باشد نوح کشتیبان منقول است که کنعان
واعلیها نوح علیه السلام که در ملت با وی مخالفت داشت هم چنین پسر
که در بعضی اقوال اورا یام و رابع نیز گویند از دخول کشتی امتناع
نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب
معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء در ین اثنا
موجی رسیده اورا از پیش پدر در ربود و نوح علیه السلام ازین
حال متاثر شده زبان سوال برگشاد که ای پروردگار پسر من از
اهل منست و تو اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعده تو حق است

ودرست

ودرست خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده
و افعال ناشایست ازوی در وجود آمده برارای ارباب ادب
پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیهٔ تمیز و حسن
اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه بمدت
چهل شبانروز آب عیون و چشمها از اندازهٔ بیرون برمی جوشید
و درین مدت باران هایل بزرگی قطره نیز می بارید بمثابه که عالم
سراسر دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت ع
چه یکی نیزه چه صد چون آب بگذشت از سر و جمهور مورخان گویند که
آب با این همه رفعت از آینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت
سن بود تجاوز نکرده بود ~ بچه بط اگر چه دینه بود آب در پاش تا بسینه بود
و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح
علیه السلام را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از
کوفه کشتی در حرکت آمده بمکه شریفه رسیده هفت نوبت گرد حرم
گشت انگاه اقطار آفاق را بسر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ جودی
که در ولایت جزیره عرب واقع است قرار یافت و یک ماه دیگر
بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران بخاری
سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز و شب متمیز نمیگشت از ابن
عباس روایت کرده اند که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی
یکی مثل آفتاب و دیگری مثل ماهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده
بود که بواسطه حرکت آنهای روز از شب و اوقات صلوات
مفروضه معلوم می شد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها
را فرو بردن گرفت نظر نوح علیه السلام بر قوس قزح افتاده
دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده و غراب را فرستاد تا از

کیفیت حال وکمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار
شده مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از
جیفه مهیا باد بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و
احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته
مراجعت نمود نوح علیه السلام دانست که روس اشجار از آب ظاهر
شده است و بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق او دعای خیر کرد
که پیوسته مطیع طباع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد
تا آن زمان مقداری گل بر پایهای او ملصق یافت آنگاه روز عاشورا بود
که خلایق از کشتی بیرون آمدند زشادی چه گویم که چون آمدند و در
پای آن کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بود مجموع ند آن
موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت
وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا
نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از
آفت سالم ماندند آورده اند که حق تعالی بنوح علیه السلام وحی فرستاد
که بنا بر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان را هلاک کرده ایم و سوگند
می خورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب
نکنم و آن حضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان
فرزندان منقسم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و
فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد
اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند
بلاد سود آنرا بحام داد و اقلیم چین و صقلابه و ترکستان را به
پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامت عرب و روم و فارس و خلق
که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه

سقلابه

وخزر که اهل

وخزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و هم سیاهان هند
و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقول است
که روزی نوح علیه السلام در خواب رفته بود و عورت او مکشوف
گشته حام را نظر بران افتاده در خنده شد شرایط اختفا و استتار
بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را
ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از
کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا
فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام
و یافث گردان لاجرم بیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر را
بملابس عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بمذلت
و خواری خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از
زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود معا در وجود آمد حام از مشاهده
این صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران
را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه حتنکر از نتایج دعای پدر است
و حام بنا بر این مدتهای مدید از منکوحه خویش دوری جست و بعد از
چندگاهی با وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل
دو فرزند دیگر بر هیات ولدین اولین ازو متولد شدند و حام
دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی راجح واقع و مانعی نیست
از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد اشجار
بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و دم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس
بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو در بارهٔ من احسان فرموده
که بنا بران بغایت شاکرم اکنون هرچه خواهی بپرس که من در جواب
تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ازین حدیث اعراض کرده وحی

استخفا

بدونازل شد که باو سخن بگوی و از وی جزیبا برس که من درین باب کلمهٔ حق
وصدق برزبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از
اخلاق بنی آدم کدام معاونت بیش میکند ترا و اعوان و انصار ترا در
ضلالت و خزلان ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری
در امور انگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام است دربارهٔ تو ابلیس گفت
دعای کردی بر اهل زمین و ایشانرا در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری
کاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست نوح علیه السلام از دعای خویش
نادم و پشیمان گشت وشمه ازین حدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت گذشت
و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات
جبرئیل با عزرائیل از وی پرسید یا اطول الانبیاء عمرا جهان گذران را باز زندگانی
بسیار چگونه یافتی گفت عالم را خانه دو دره دیدم که از یک در درون آمدم
و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم **بیت** دو در دارد این باغ آراسته
درو بند از و هر دو برخاسته در آ از در باغ بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام
و چون مریض گشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان
عالی مقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند
نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین
و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامت و محاسن کشیده داشت
و بشدت غضب موصوف بود **اسامی و القابش** بزبان سریانی وی
را علیه السلام لیشکر خوانند و عرب نوحش گویند و اورا آدم ثانی
نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است **ذکر بعضی از صفاتش**
اولو العزم اول بود بقول بعضی اورا اولو العزم دوم گویند
چه بزعم فرقهٔ آخر اولو العزم پیغمبری باشد و اضع شریعت بود از آنکه
شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر

اوقات

اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده
از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود
و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان
می فرمود تا مگر بدین خاطری صید گردد و بدانه تفقد و احسان مرغ دل
آن گمراهان در دام امن و ایمان در آید **صفت سفینه علیه السلام** در بعضی
از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش
سی گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب
بود و در طبقهٔ دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقهٔ علیا مخصوص
بنوح علیه السلام و متابعان او و این روایت موافق قول اهل کتاب است
و بعضی گفته اند که در طبقهٔ اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در
آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و از عبدالله
ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت
گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق
بسه طبقه چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی
هزار گز عرض آن پانصد گز و ارتفاعش ششصد گز بود بر صورت
مرغی سرش مشابه سر طاوس و چشمش مانند کرکس و سینهٔ او
مشاکل سینهٔ کبوتر و دنبش ان مانند دم خروس و اندرون و بیرونش
بقیر و قار و رفت تطلیه یافته بود از امام ائمة الهدی حسن مجتبی
سلام الله علیه منقول است که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض
ان سیصد گز بوده است و این موافق روایت است که از سام بن
نوح علیهما السلام نقل کرده اند در وقت که بدعاء عیسی علیه السلام
زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید اهل کشتی هشت نفر
بوده اند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و عمش گوید

هفت تن بودند و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید
نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید
بغیر از نوح و فرزندان او عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت
نفر باشند و ابن عباس گوید تمام کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو
القول الصحیح و گویند از ارواث و النجاست اهل سفینه متضرر گشته
صورت واقعه را معروض نوح کردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر آلهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد
و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از پیل متولد گشته پلیدی یارا خوردن
گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد
باری سبحانه و تعالی برکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوندی
بر روی شیر مالید و شیر عطسه زد گربه از بینی او بیرون جست و زحمت
موشانرا مندفع ساخت **بیان کلمه و فار التنور** از امیر المومنین علی کرم
الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران التنور ظهور فجر و طلوع صبح
است و بعضی گفته اند که مقصود از و فار التنور جوشیدن آب است
از روی زمین فتاده گوید تنور موضع عالی بود از زمین که آب از
انجا بجوشش آمد و جمهور بر آنند که مراد از تنور نان پزی است که زنی
با دختر نوح در ان نانی می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود
از سنگ که آدم علیه السلام در انجا نان می پخت و بمیراث بنوح
رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل افکنده بود از مسجد کوفه و نوح
علیه السلام از ان جا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده
بموضع که انرا عین الورد گویند قریب بعلبک و باراضی هندوستان
نیز گفته اند و طایفه بر آنند که نوح علیه السلام بر دوکان خبازی استاده بود
و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که مارا از ان بیم میکردی واز

کجا خواهد

ملح از دواس جمع روس سرکین

کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از ان جا جوشیدن گرفت
ذکر معجزات آنحضرت بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره دیگر آنکه
چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه
بودند و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان
شده بود و بعضی گویند خروج از کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال انها
سبز شده بالا کشید اثمار بار آورد و محنت مومنان مبدل براحت گشت
از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح
علیه السلام عقیم بوده دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی
زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر هم موجب تطویل لاجرم
بهمین قدر اکتفا نموده اند **مدت دعوت کرام و ایام حیاتش** قول مشهور
آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از ان جمله نهصد و پنجاه سال
بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق
خرامید اهل کتاب گویند نوح از پنجاه سال مبعوث گشت و در زمان
طوفان ششصد ساله بود و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر
یافت بباید دانست که جمیع امم الا المجوس و اهل ختا بوقوع طوفان
معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام دویست
و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال دیگر
عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد
و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان هزار و دویست سال بود و
طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار چهارصد و هفتاد نیز گویند
فی الجمله چون واقعه طوفان باخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان
آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافته و هر یک از
ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نموده **ذکر**

اثمار

ختا

و بعد از ان

یافث بن نوح علیهما السلام و نصویر اصول قبایل ترک که از نسل در ظاهر شدند

بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح علیه السلام یافث را در پای کوه جودی
رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث
التماس نمود که او را دعاء آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد و نوح علیه السلام
ایجابا ملتمسه درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت
او را اسمی بزرگ آورد و نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ
را یده و حجر المطر خوانند و ترکانش جده تاش خوانند و یافث از سوق
الثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و طریق
صحرانشینان مدت روزگار بسر برده رسمهای نیکو درمیان آورد و چون
نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرها
بزرگ اقلیم چین را دران سرزمین او بنیاد آورده اند که حضرت واهب
العطایا بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منسج کماری
ترک خلج خزر روس سدسان غز باریج و هر یک را از پسران با دختری
از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر و تکثیر عباد وصیت
نمود و نخست ترک بن یافث که ولی عهد وارشد اولاد او بود و بغایت
دلیر و مردانه و هنرمند فرزانه و او را یافث اغلان نیز گفتندی درین
نواحی سیر نموده بجای رسید که ترکی انرا سیلوک خوانند و انجا دریای مختصر
و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بیشمار بوده و ترک را آن محل
موافق طبع افتاده با اتباع رخت اقامت در انجا انداخت و از
چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه با حداث و اختراع خرگاه
پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخته
و او پادشاهی بود عادل و فاضل در باب رعایت و رعیت دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان خدای تعالی و تقدس در ظل حمایت

شهاد — یمن — بلاد

خورش

خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده بی منت او را فرزندان شایسته
کرامت فرمود و یکی از پسران او فودک نام که شکار دوست بودی روزی
در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخوردنا گاه از دست وی لقمه در نمکسار
افتاد و فودک چون لقمه بر داشت در دهان نهاد بسیار لذیذتر از لقمه اول
یافت و بعد از ان نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم
از ان روز معتاد طبیعت مردم شد و ترک اصلی ذریت او را گویند اما
خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آبی رسیده آن ساحل بسند یده
خاطر او آمد و در انجا شهری بنا فرموده فرزندان او رسم دو باده گرفتن
در جهان آوردند با شارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام
حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید و چندگاه پدر نمیدانست
که با او چه کند اخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده
بود آتش را که ضد آبست برافروخته با حضار قوم فرمان داد و طنبور و
سایر آلات مهیا ساخت سرود گویان جسد او را در آتش افکند و گویند
تا غایت این رسم مذموم دران بلاد باقی است منقول است که اولاد او
تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافت از ان حلوها ساختند
و بعد از ان روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از و التماس
گوشه نمود تا در انجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده
بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو
تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث
بکنار زمین بلغار آمد و دران جا عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت
مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربت عظیم دست
داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار عمیق غرق شد سنگی که
نوح علیه السلام جهة نزول باران داده بود بدست غز افتاد و هر یک از

براداران آن سنگ را طلب مینمودند غز جلت اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ
پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را برانجا نقش کرده سرانجام مهم بر نوع
قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره سنگ را تسلیم
او بایست نمود غز سنگ معمول خود را به ترک داده و ترک صادق علی آن
که سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از معمول
چند سال که آورا باب باران احتیاج افتاده و سنگ مذکور را بیرون
آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد سود دانست که غز درین باب
مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب
نموده بمقابله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از و بستاند غز نیز سپاهی
سنگین آماده ساخته بنقود را که اسن اولاد او بود و بشیم جلادت سمور
و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقاء فریقین جنگی سخت
افتاد اتفاقا بنقود دران حرب کشته شد و ترک بازگشته و گویند تا اکنون
میان بنی اعمام خصومت باقی ست ثغلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع
عمارت کند چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند درین اوان او را پسری
متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری
بچه آورده بود آن پسر را بشیر سگ پروردند چون بزرگ شد بر عادت
کلاب در مردم می جست و پدرش عورتی را از قرابتان بدو داد و از وی
پسری متولد شده او را نیز ثغلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع
و اشیاع عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمودند
روس گفت اینجا بغایت تنگ است شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد
موصوف اید و ایشان از روس مایوس گشته از بلغاری و خزر نیز
مطلوب خود مسالت نموده همین جواب شنیدند بنابرین میان ایشان
نایره محاربه اشتعال یافته ثغلاب منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شست
آتش

وچهار درج که آنرا ماوراء اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت الجا در
زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود
صحرا بصید و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنا شکار بحدود بلغار صحرای
خورم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او
را خداوند عز اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس
نام کرد و چون فرزندان بس تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده
بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده
از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که دران بلاد
از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و تدبیر بود و پدرش
در مملکت شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابق مذکور
شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و
نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم
قیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارف است
از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش
بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون
ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام
نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش
مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر درین شهر
از سر حد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نیست اگر
رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز
رهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری
بنا فرمود آنرا باسم خود موسوم گردانید و در انجا مقیم شده برکتی
عظیم در ذریت او ظاهر شد و ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن

باولاد تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن بصید میل فرموده
عنقا که یکی از طیور نیکو صورت است در او آن شکار بگرفت و پر او را
از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان
بر بالای خودها و عمامها آن را نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه
آهوی بگرفت و چون او را کشته از پوست برون آوردند خونی
سیاه خوش بوی از نافش روان شد ما چین فرمود تا آن را ضبط
نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده جوش را بجهت آن باضعاف
مرتبه اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهوان
بنظر درآیند نافه او را محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم
افتاد و بعد از مرور دهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار
شدند لغات مختلف در میان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف
یافته چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هیچ
فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق
گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات
قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان
طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمع اصناف اتراک و مغول
و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث می شود و سلاطین و خاقان
و ترکستان و بلاد شمال از آن ذریت اند و بر رای صواب نمای ناقلان
گوهر سخن پوشیده نماند که اگر درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال
ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن
نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مولف افاض الله علیه شآبیب
الغفران شده بود خامه مشکین عنان بنقل سخنان آن اقبال نمود

عنقا در

خانه

ذکر حام بن نوح علیهما السلام

در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از

انبیای مرسل

انبیای مرسل بوده محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیأت اولاد او آورده
که فرمان باری تعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچ کس با منکوحه
خود مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب
و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان
آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود
و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند
بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخته اثر ابوشید و بر هر
تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل نموده در ساحل محیط
و ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت
فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر و از ذریت ایشان
سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب
گشته اند و در میان فرزندان حام هژده نوع لغت پیدا شده فرقه
بلغتی تکلم مینمود و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمی کردند تا بضرورت
دران نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از
جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارات و بقعهاست که بعضی
از اولاد حام دران موضع متوطن اند

ذکر سام بن نوح علیه السلام

مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل
است و حضرت نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان بوفور
خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات مستغنی دانش و فراست تمام و صلاح و ممتاز
یافت مرتبه ولی عهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و
غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد بمتابعت او وصیت
کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است

۹ حبش

۸

بوی مخصوص کردانید و از حضرت عزت مسالت نموده که تا اکثر انبیا و اولیا
و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام
مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب علیه السلام
در قید حیات بود اما قول اول اصح است که قادر بیچون نه فرزند با و کرامت

٣ واسور

فرمود بدین ترتیب که ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است ١
و یورج ٢ و یغن ٣ و لاود ٤ و عیلم ٥ و ارم ٦ و یوزد ٧ و سام ٨ هر یک ازین فرزندان
ابقعطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است که بنا بر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که
بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد هر یک
بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت استغال نمودند کیومرث بر
تمام ذریت سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت
و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر کردانید و
شرح قضایای او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وچون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین
و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب
مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار
و قصبات بنا کردند ذکر هود علیه السلام و بعثت او بقوم عاد جمهور مورخان
برانند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست
سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی برانند
که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند
که عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر
حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث کردانید

محمد بن اسحاق

محمد بن اسحاق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند بدن و شدت بطش

که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول و قامت و عرض

بطن و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد دراز ترین ایشان صد گز
و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب
می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان
بت می پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صعودا و دیگری صمدا نام
داشت آورده اند که باندازه قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده
بر بالای آنها عمارت عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب می شدند
آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افکندند قال سبحانه و تعالی و اذا
بطشتم بطشتم جبارین در روزگار عادیان با بعبادت اصنام

را اوقات

و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت بعد از آن
که فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود علیه السلام بر آن
قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه راست
دلالت کرد و با قرار وحدانیت باری تعالی و ترک را ترغیب نمود و از

شرک

ظلم و فساد و فجور و عناد ترک فرمود و آن جماعت بر حول و قوت
خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را
قبول نکردند الا فرقه قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهت
دفع ایذاء کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف
قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچ کس با و علیه السلام ایمان
نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مومنان بود و چون
مبالغه هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبه احصا متجاوز
گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند مثا بعان
هود برین قصه مطلع گشته معروض رای او کردانیدند هود علیه السلام
دست بدعا بر آورده از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و نکبت

واعوان

فنفیان
کفره فجره واعوان ایشان مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده
آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهاء عیون وانجار وانهار
ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض وحیاض آن قوم خاکسار
خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته بهفت
سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثناء این واقعه آنجا که کمال شفقت
مرتبه نبوت است حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب می فرمود
که ای گمراهان ایمان آورید بخدای جل وعلی بگروید تا این عذاب از
شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطه طغیان و کفران شماست
و ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جاده آن کار واهی
و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ می بودند و بر شیوه کفر و مسلوک
منهج فسق اصرار نموده میگفتند که ما ترک عبادت آله خویش بقول تو
نمیکنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد ایشان
باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهت دعاء طلب باران بمکه
فرستند تفسیر این اجمال آنکه دران زمان هر گرا از مشرک و موحد و مومن
و ملحد را امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه کرده دران
محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمود دعا کرده بشرف اجابت
لاحق میگشت و دران اوان ساکنان مکه مبارک جماعتی بودند از
فرزندان املاق یا امیلق بن لاود بن سام که ایشانرا عمالق گویند
و شریف مکه و رئیس آن قوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش
موسوم به کلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان
بلا و محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز
و لقمان بن عاد ولقیم بن هزال بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و سعد بن خلیفه بن
الخیبری خال کیه بن معویه بن بکر و فوجی دیگر را تا هفتاد تن که سردار

انکار نابت

عملاق یا عملیق

کلهم

مجاحیه

ایشان

ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه مکرم روند و بشرایط دعای باران
و استسقا دران موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده
از منازل خود بیرون آمده و مراحل پیموده بمکه رسیدند در خانه معویه
بن بکر فرود آمدند و معویه باحتیاج خویشان خود را از طعام و شراب
مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد ملازمت نمایند
فرستاده گان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت تنعم رسیده از زحمت
و پریشانی عادیان و دعاء باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه
متصل بحوالی حرم در خانه معویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق
را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس عشرت بعیوق میرسانیدند
و از ننگ و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه نمی نمودند
ملحد گرسنه در خانه خالی برخوان • عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان
ازین معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران
آمده بشراب افتادند و اقربا و خیل ~~ایشان~~ ایشان ... بلا و زحمت قحط مبتلا
مانده و اگر ازین معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من
نمایند که معویه از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل
بر غفلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و مشعر بتحریص ایشان بر
طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان
مغنیه یاد داد تا در اثناء سرود بران کرده خواندند ایشان بر مضمون
ابیات مطلع شده منتبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را
سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانیها اشتغال
نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا
مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت با ایشان گفت که تا به پیغمبر

دوبار من

خود را ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود
و بران جماعت چنین خواند که اول آن ابیات اینست عصت عاد رسولهم
هم فاضحوا عطاشا ما تبلهم السماء و از کلام مرثد و قد عاد معلوم کرد که
او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم از و مفارقت نموده بموضع دعای
شتافتند و بذابح بدرگاه کریم کارساز تقرب جسته طلب باران
کردند و درین اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آسمان
آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل
بتصور آنکه از ابر سیه باشد افزونی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض
کرد و ابر سیاه را اختیار نموده گفت اخترت السحابة السوداء فانها
اکثر السحاب ماء ناگاه هاتف آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل
عاد احدا الا ترک والدا ولا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی
که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران
خواهد برآورد آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که
مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب
احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را
دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و
یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن امال ما از رشحات
آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه فلما راوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا موید این معنی است و باری سبحانه
و تعالی در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم
یعنی هم چنان نیست که شما گمان می برید بلکه این چیزیست که در ظهور آن
تعجیل مینمودید و این بادی است که متضمن عقوبت مولم است جهت عقوبت
عادیان در زمان دعوت هود علیه السلام و بهم کردن او ایشان را از

آلی برسبیل

آلی برسبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوای نبوت و رسالت صادقی بنمای
عذابی را که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول
شخصی که بران قضیه نایل مطلع شد از عادیان زنی بود مهد نام که
چون چشم او بران ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بهوش
آمد از و پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی
می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم که آنرا بطرف
ما کشیده می آرند و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده عنان
تمالک از دست رفته و چون هود علیه السلام نظر بران ابر مظلم افکند
دانست که مقدمهٔ عذابیست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون
آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب ینبع رفت و بر گرد ایشان
خطی بمشابه قلعه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده
فرمود که هیچکس از آن خط پا بیرون نه نهد و سر از خط متابعت نه پیچد تا
از باد بی نیازی ایمن گردد از ابن عباس منقول است که هود با تبع
خویش در جزیرهٔ رفته باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان می وزید آورده اند
که چون قوم عاد شدت حرکت هود و صعوبت بلا را مشاهده کردند
بهیات اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب احوال اموال
و اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان
دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند ای باد
که بلا هود هرچه خواهی بکن که هیچ آسیبی بما نمی تواند رسانید
و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی
ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از
آن بشدت هرچه تمام تر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان
از مشاهده این واقعه هایل پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته

بنیاد و وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از کوه بیرون
افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نموده
و پایها تا زانو بزمین فرو برده بایستادند و باد مدت هفت روز و
هفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید ایام
عجوز که منجمان آن را در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت
ازین ایام است و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز آنکه در حین
هبوب ریاح پیرزنی از آن قوم در خانه بزیر زمین رفته قرار گرفته
روز هشتم بادی صعب در آن جا وزیده او را بیاران سابق
ملحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از
دعاء استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند
که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده به تعجیل میراند دعادیان
کوتاهی از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم
که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش
استفسار نمود جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا
متفرق و متلاشی شد قیل و متابعان او از استماع این خبر ملول
و محزون گشته گفتند ای پروردگار ازان شربت که یاران ما را
چشانیدی ما را نصیب گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب
ما نیست و دعاء مستجاب شد حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد
تا آن عاصیان را نیز باتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار
گویند که وفد عاد بعد از استفسار و استماع هلاک قوم تمنای
بقای ابدی کرده ندای آلهی رسید که خلود درین جهان از محالات است
شما هر کدام مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را
بمیرانیم جمهور قوم عاد گفتند یارب مصراع چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست
پیوند با کسی نکند هر که عاقل است

و گویند

مارا هم اکنون

مارا هم اکنون هلاک ساخته بقوم خویش واصل گردان و الجماعت بآرزوی خود
رسیده لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات
عمر هفت کرکس التماس نموده دعای او بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور را
پی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یکی بهشتاد سالگی رسیده میمردند و لقمان
کرکس بچه هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم
بسر حد شیب رسیده یک صباح که نسور از قله جبل بر طریق معهود در پرواز
آمدند لقمان نسر خود را در آن میان ندید و ازین جهت اضطراب باو راه
یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد
را اندک ره بر طیران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاد و روح او پرواز
نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفص کالبد خلاص یافته بدار
بقا خرامید بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ° بباید رفت ازین کاخ دل افروز
طایفه از نخل بندان حدایق اسمار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب
آلهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام
با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و ضمان حفظ و حمایت
ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت
نمودند و چون از سن مبارکش چهار صد و شصت و چهار سال منقضی شد
داعی حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین
را از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت گویند تابوتی
از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی
از طلا بران تخت است و بران جا مکتوبی که بسم الله العلی الاعلی انا
هود النبی رسول رب الارض و السماء الی قوم عاد قد دعوتهم الی الایمان
و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که قبر هود نبی علیه السلام بحضرموت

در تلی ریک سرخ است و بعضی کویند هر پیغمبری که از جنک کفار خلاص می یافت
باصحاب خود بمکه می آمد و تا اخر ایام حیات در ان مقام شریف بسر می برد و
جون قوم عاد بقهر بادشاهی کرفتار شدند هود باتباع خود کفت که جون
سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا کشتند اولی جنان مینماید که
ازین دیار رحلت نماید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته
بحرم در آمدند و دران بلدهٔ طیبه ساکن کشتند تا اجل فرا رسید و قبور
هود و امت او درمیان دار الندوه و باب بنی سهم است والله اعلم
حلیه او علیه السلام صباحت و ملاحتی بکمال داشت و تمام قد بسیار موی
و بغایت مشابه بود بآدم علیه السلام اسم او را بزبان عبرانی عابر
کویند و بعربی هود و لقبش نبی الله است **صفاتش** بسیار عابد و زاهد و
سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار نمودی و کاه کاه بتجارت اشتغال میفرمود
و شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزاتش بسیار بود از ان جمله یکی آنکه
قوم عاد جهت چراکاه اغنام و مواشی در زحمت بودند و از وی التماس نمودند
که در حوالی این مواضع کوه ایست از سنک خاره اکر جنانچه دعا کنی تا مرغزاری
شود که دواب در انجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول
ایمان شود هود علیه السلام دعا کرد و آن سنک خاره تل خاک شده از
انجا چشمها و کیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزهٔ جنین ان
سنک دلان با و ایمان نیاوردند و دیکر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری
فرمود و در راه برف و باران باریدن کرفت جنانچه اقامت و مرور از ان
موضع متعذر بود آن حضرت دعا فرمود تا باد جندان کلوخ آورد که
از انها پناهی ساختند و جون هوا خوش شد از ان منزل ارتحال نمود
مدت دعوت ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ برانند که مدت دعوتش
صد سالی بود بنجاه پیش از هلاک قوم و بنجاه سال دیکر بعد از ایشان

مدت حیاتش

و مدت حیاتش بقول اصح جنانچه مذکور شد جهار صد و شصت و جهار سال
بود و بروایت علماء نصاری سیصد و جهل و سه سال و بقول عامهٔ مفسران
صد و بنجاه سال و بقولی جهار صد و هشتاد سال بود والله اعلم
بحقیقة الحال **ذکر شدید و شداد** طایفه از اهل تاریخ که در اخبار
آفرینش پیشینی پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش ایشان بوده اند
شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند
بلکه حال ایشانرا بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل
قصهٔ هود علیه السلام آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت
سلف بجای آورده ~~و ایشانرا اقرار نموده~~ جنین تحریر مینماید که شدید
و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون
و ساکن در بلاد شام و شدید اکرچه مشرک بود اما از غایت عدل
او میش را باکرکس همشیرکی بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض
تیهو پهلو تهی کردی و کویند که در مملکت خویش قاضی منسوب ساخته
مرسوم جهت او مقرر کردانیده بود و آن قاضی یک سال در محکمه نشست
یک حکم از و صادر نشد و بعد از سالی قاضی بادشاه را کفت که مرا
روا نیست که اجرهٔ قضا بکیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من رفع
نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه کردم شدید کفت
اجرهٔ قضا را باید کرفت که انجه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده
و بعد از ان دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از ان دو کس بعرض قاضی رسانید
که زمین از این مرد خریده ام و دران زمین کنجی یافته و هرچند بایع را میکویم
که کنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه کنج او تصرف نمیکند
بایع جواب داد که من زمین را با انجه دران بوده بمشتری فروخته ام قاضی
از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از ان دو شخص پسر دارد

ودیکری دختری انکاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند وکنج را بدیشان
تسلیم نمایند وان خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد
منقول است که هود علیه اسلام بمجلس شداد بسیار رفتی واو را بدین
قویم دعوت فرمودی اما شداد بدو ایمان نیاورد وهم در کفر وضلالت
بمرد وجون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت وایالت استقلال
یافت هود پیغمبر او را بتوحید وایمان دلالت فرموده شداد کفت اکر من دین
ترا قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن جه جیز بمن دهد هود کفت خلد
برین وبهشت جاوید انکاه اوصاف بهشت بیان کرد شداد کفت
این سهل است من درین جهان برای خود بهشتی سازم ودر ساختن
جازم شده رسولی به نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود دران
حین بر مملکت جمشید استیلا داشت ارسال نمود تا دران دیار
هرجه سیم وزر وجواهر که یابد روانه دارد ضحاک بموجب فرمان خزانه
سنکین ترتیب نمود به بلاد شام فرستاد وهم جنین رسولان باطراف
واقطار وولایات خویش نامزد کرد تا نقره وزر ومشک وعنبر وجواهر
ثمین ووالی وغیر ذلک از حصول اسباب بجهة طرح عمارت
موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض
رضوان دم زدی وآب روانش از شیر وعسل انهار جنان نشان
دادی انکاه استادان جابک دست شیرین کار را فرمود تا تاسیس
آن عمارت را بسحت البسیان قیام نموده دیوار جهار حد باغ وبستان را
که طول آن جون امل مفلسان بی پایان عرضش مانند همت کریمان
پهناور بود در ارتفاع قریب کنبد کردان رسانیدند وقصری دران
باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیده کردون شبیه ونظیر آن
ندیده بود ودیوارهای آن بخشت زر وخشتی از سیم مرتفع وسقف

بهار تحقیق است عجب

قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت وسایر جواهر وستونهاش از بلور
مرتب کشت بجای سنکریزه در رنک جویهای آب روان کوهرهای قیمتی
ریختند ودرختان مجوف از طلاء احمر ساختند ومشک وعنبر در انها
تعبیه کردند وجون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان
اطراف آن رسیدی وعوض خاک زعفران وعبیر بود کویند دوازده
هزار کنکره بر کرد قصر از سیم ناب وزر خالص ترتیب داده بیاقوت
ولعل وزمرد وما شبیه ذلک ترصیع یافت وپانصد سرهنک داشت که
هر یک فراخور مرتبه واستعداد خویش دران باغ کوشکی بنا کردند وماه
رویان دلکش ومهر رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده
فرمود که مجموع ایشان که رشک پری وغیرت حور بودند دران قصور
رخت اقامت انداختند ومدت پانصد سال بایست که آن بنا باتمام
رسد وهر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد وجون
خبر تکمیل باغ وبوستان در حضرموت شداد رسید با سپاهی فراوان
از مور وملخ عازم آن طرف شد وبیک منزلی مذکور رسیده آهوی
بنظر او در آمد که پایهایش از سیم وشاخها از زر وجشمانش
از یاقوت بود شداد از ان خوبی وزیبائی آهو را در تعجب ماند
ودر عقب او اسپ را تاخته از لشکر دور افتاد که ناکاه دران
بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید
وباو کفت که بدین عمارت که ساختی از مرک امان یافتی یا نه
شداد را لرزه بر اعضاء افتاده پرسید که تو کیستی کفت من
ملک الموتم شداد کفت بمن جه کار داری از من جه خواهی عزرائیل
فرمود که جان ترا شداد بنیاد اضطراب وزاری نموده کفت
جندانم امان ده که یک نظر بر عمارت که ساخته افکنم کفت فرمان رب الارباب

ارواح

درین باب نیست آنگاه شداد از اسب در افتاد و روح ناپاک بقابض ارواح
سپرد و سپاهی بدان عظمت آوازی از جانب آسمان شنیده در عقب
شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که
درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچ کس ترحم نموده و خاطر
تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت که بر دو کس
رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج
بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک در تخته پاره مانده بر روی دریای
بی پایان بجهات مختلف از بادی در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن
همه زحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز عمارت جنان با تمام رسانیده
از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای محرم
آلهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره
را که بر تخته پاره دیدی شداد بود و او را از آن درجه بدین مرتبه
رسانیدم و این همه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم
و او کفران عصیان نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من
غضب الله در این تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارت
بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آنرا
ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید
و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شد و او بجست
و جوی شتر در گرد بیابان میگشت که ناگاه بدان باغ و عمارت
رسیده موضعی در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و بهر
چند جهد کرد که از دیواران بوستان خشتی برکند یا جوهری از
جواهر که در کنگرهای قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت
چشم او بر جواهری افتاد که در رنگ جویها ریخته بودند انچه توانست

ازانها برگرفت

ازانها برگرفت بنزد معویه آورد و صورت آن حال را معروض او گردانید
معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل وقوف و اطلاعی
داشت پرسید کعب گفت آن عمارت و تکلفات از آثار شداد است
با چنین رسید که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد
و تا قیام ساعت او و هیچکس دیگر آنرا نبیند **ذکر صالح پیغمبر قوم ثمود و اظهار** بلغ
در زمان نبوت او و روی نمود اولاد قبیله ثمود بن عابر بن ارم بن
سام بن نوح مدانیز ثمود میگفتند و ایشان بنو عمام عابر بن عوث
بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقعست
میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم می بودند و بعد از هلاک این طایفه بدان
سرزمین رفته بقاع و منازل ایشانرا عمارت نمودند و باستقلال تمام بر
مسند حکومت و ایالت متمکن گشت و چون حضرت باری عز شانه طول
اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضی ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته
بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد در صلاح
و سداد اختیار کردند لاجرم از جناب جلال احدیت بتنبیه آن جماعت و اخذ
حجت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال
موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از
انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت
بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت
کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و
شقاق تحذیر و تخویف داد الغرض بعد از مدت دراز و زمانی دیر باز اندکی
از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد
و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آن حضرت التفات نه نمودند چون

وعد و عید صالح علیه السلام درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب می بود لحظه
فلحظه ملالت و سآمت ایشان می افزود و دفع او بهیچگونه نمی توانستند
کرد و چاره آن کار نمیدانستند اخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره
فساق با صنام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در روز عیدی که معهود
ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و زاری اشتغال نمایند تا حقیقت حقیت
هر دین که باشد ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را اختیار کنند و نا
جون روز عید رسید نیکوکار صالح و طالح از شهر بصحرا رفتند و کفار — و بدکردار
از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش
نمودند که دعاء صالح را مستجاب نکردانند و آنچه خواهد نکذارند که خدای
بزرک ملتمس او را مبذول دارد و جون قوم ثمود از دعا فارغ شدند
سید و مهتر آن طایفه که او را جندع بن عمر کفتندی باتفاق قوم کفت
ای صالح اکر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت
تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که ازین سنک خارا که در نواحی
حجر واقع شده در برابر ماست ناقه بزرک شکم بسیار موی که بچه ده ماهه
در شکم داشته باشد بیرون آوری بشرط آنکه هم درین ساعت ازان
شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد کردد و صالح بعد از استخاره و
مناجات بدرکاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بآنکه ما پیشتر
ازین بزمانی طویل جهت اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات
کذا درین سنک آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان درمیان آور که اکر
این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان
پیمان را بایمان موکد کردانیده صالح علیه السلام دست نیاز بر آسمان
برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنک ساعت بساعت بزرکتر میشد
تا بر هیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده

ثمود امت صالح

ثمود امت صالح و قوم ثمود نکران بودند که ناکاه بشته سنک مذکور بر طرفی از
اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد صخره صما بر مثال زنان باردار
در وقت وضع حمل نالیده و برخود لرزیده شکافته شد و از میان سنک
ناقه موصوف بصفات مذکور جنان عظیم که بروایتی از یک طرف پهلوی تا به پهلوی — خلقت
دیکرش صد و بیست کز بود بیرون آمد فی الحال ازان ناقه نیز شتری
در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد کشت جندع بن عمر که معجزه جنان
مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف
کشته مستحق بهشت جاوید شد بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد
ناکاه ز سنک خاره بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند
که متابعت صالح علیه السلام نمایند اما شیاطین انس مثل ذواب
بن عمر و جباب که اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند در باب
بنی صنعم یا صنعم کاهن مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نکذاشتند
که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و جون ناقه صالح وضع
حمل نموده در علف زارها بخوردن کیاه مشغول کشت صالح علیه السلام
ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف
بسیار فرمود و ثمود جاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام
و مواشی و دواب ایشان ازان جاه آب می آشامیدند و بعد از
ظهور ناقه جنان مقرر شد که یک روز ناقه ازان جاه آب خورد و روز
دیکر تمام جهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم
معلوم ناقه در نوبت خویش جون بسر جاه رسیدی آب هم از تک جاه
ببالا آمده ناقه مجموع آب جاه را در کشیدی و بعد ازان ثمود علی اختلاف
طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر ازو میدوشیدند و از پشم
او نیز تمتع میکرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود جهارپایان را

سراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب جاه برداشته
ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان
بدین دستور بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب
داشت چنانچه کسانی در صفت او می آورد که طول جثه او صد و پنجاه
گز بود و این ناقه در تابستان چون بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول
گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی
قرار گرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و در زمستان
ناقه در اندرون وادی ماوای ساخته دواب ایشان به پشت وادی
می رفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر می شدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند
و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی
همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است
که چون بالتماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح پیغمبر علیه السلام
نازل گشته که ما این ناقه را بسبب دعای تو و ثمود ارزانی داشته مسئول
ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از
قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار این
طایفه با عدم ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه
و صالح علیه السلام کیفیت حال را با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد
که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جراتی اقدام نماییم صالح
گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قطع کند درین
ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که تولد
نماید بقتل آورندش تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضا را
نه پسر دران ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون ولادت پسر دهم
اتفاق افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهیت

و عرض صد گز

آمدچ مدت

غدار   غدار

آمدچ مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قذار نام کرده آن بدبخت
باندک فرصتی بجوانی در رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش
سبقت یافت و هر وقت که قذار بران نه نفر که پسران خود را بقتل آورده
بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابنا ملامت مینمود کمالات خود بر
ایشان عرض کرده تحسر و ندامت ایشان می افزود تا کار بجای رسید
که آن نه نفر صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل اقدام
باعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشتند
به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب
خواستند که بیرون آیند تا بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که
ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و هر نه بتحت الثری رفتند و چون قوم
از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که
پیوسته درین آرزو بسر می بردند همداستان شدند تفصیل این مجمل
آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و
دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی بی شمار داشت
بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح
علیه السلام عداوت می ورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر
بود صدوف نام بغایت جمیل و مالدار و شوهرش متابعت
صالح نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون
صدوف برین حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی
اموال را تصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح علیه السلام در ضمیر
ناپاک خود جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از روسای
کفره کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار کرده بنام قذار بن سالف و
مصدع بن مهرج زدند باحضار ایشان مثال دادند و چون ایشان

غدار

عدار
نغص

حاضر گشتند صدوف نجس خود را بر مصدع عرض کرده گفت کاین من قتل ناقه است و غنیزه نیز قذار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس وامتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پایش او را مجروح ساخته قذار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام از این حادثه شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را دیدند عذر خواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشاور و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند قوم ثمود از آفت عقوبت عذاب موعود مصون و محفوظ مانند و صالح علیه السلام با قوم گفت جهد نمایید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید چه می شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند و کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قله او مجال پرواز نبود و صالح علیه السلام بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح واماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت بهر آوازی یک روز شما را مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال

عدار

خود رسید

٣

خود رسید قال الله تعالی و تقدس فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا روهای شما زرد گردد دیگر روز سرخ گردد و روز سیوم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از صالح علیه السلام صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و همدران روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند و درهمان لحظه فوجی از ملایکه سرهای آن متمردان را بسنگ کوفته دمار از نهاد شان بر آوردند و چون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته و همت بر دفع آن گماشته بمنزل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده اگر او درین باب صادق است مناسب بحال شما آن می نماید که از سر ایذای او در گذشته در از دیاد غضب و سخط آلهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد و هر چه مقتضی وقت باشد نسبت با و عمل آرید قوم را این سخن معقول افتاد و دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده چون روز شده وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح علیه السلام از قصد مشرکان خبر یافته بخانه مهتر فرقه از قوم ثمود و موسوم به نقیل که او را ابو هدب نیز میگفتند پناه برد و عبده اصنام این صورت معلوم کرده متعاقب بمنزل نقیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم ثمود را تسلط و استیلا دست نداده خایب و خاسر باز گشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه بود و قوم ثمود بلغت خویش آنرا عروبه می گفتند و رویهای ایشان مانند

اتفاق نمود بهیات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند و صالح علیه السلام

ابو هدب

خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته بوقوع و زاری و گریه بیقراری
در میان ایشان افتاده فریاد برآوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان
و روز شنبه رخسارهای گل رنگ ایشان بمشابه سیاه گشت که پنداری بقیر
و قطران اندوده اند شب یکشنبه صالح بپیغام بطریق پنهانی میان ایشان
در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از بلاد شام
توجه نمود صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعداء دین بود قوم ثمود
کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افکنده
گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بر طرف میکاشتند تا بهنگام ضحی آواز مهیب
با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و
جگرها پاره پاره گشت مجموع معدوم و ناچیز شدند عز سبحانه فاخذتهم الرجفة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از
قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه مهلکه دران دیار هیچکس باقی نمانده
الا زنی مفلوج که او را ابوذریعه میگفتند و آن زن صالح را عرم بسیار دشمن
داشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضاء او بحال صحت معاودت کرده
از ان دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را
بساکنان آن موضع تقریر کرده مقدار آب طلبیده و چون آب آشامید
فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفته و شخصی ابو رغال
نام از ان قوم در حریم حرم شریف زنده ماند و تا دران موضع منیف
بود آسیبی بدو نرسید و چون از مکه بیرون آمد و نیز براهی که یارانش
رفته بودند روان شد او را با شاخی از طلا که مصحوب داشته دفن کردند
مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلام در حین مرور از
حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغال است
آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر ابو رغال را

نیلوفر زمین

شکافته

شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب
حکم مقدور و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ و مبتلا شدند صالح
را علیه السلام تمنای مشاهده وطن مالوف در ضمیر گشت و بعد از استخاره
بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب
و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و با رواح آن جماعت مخاطبات روحانی
کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از ان سرزمین ارتحال نموده
بحرم شریف ربانی حضرت با ملیامن سبحانی توطن فرموده همدران
مقام از دار فانی و سرای ظلمانی انتقال نموده سبحان من تقدس
ذاته عن مصادمة الفناء و الزوال کلماء سواه بتغیر و تبدل من حال
الی حال گویند چون صالح علیه السلام از قبول ایمان قوم نا امید گشته
مغموم شده مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم که
چه شاید که بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه بمصاحبت او
موانست جویم حضرت باری سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی
داشته صالح باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخص رسید که بعبادت
پروردگار خویش اشتغال داشته صالح از موجب تنهائی او سوال
کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در انجا
اقامت داشتند از ان طایفه غیر من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت
از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت
غیر از من احدی خلاص نیافت لاجرم اکنون جهت وجوب ادای
شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم و صالح نیز
علیه السلام شکر منعم بجا آورده و از انجا روی بجانب دریا نهاده
میرفت تا بجزیره رسید و دران جزیره شخصی را دید نماز میگذارد
و صالح علیه السلام بعد از فراغ و ادای صلوات وی از سکون و اقامت

از ادای عبادت ... منقول

و مجلس

او دران جزیره برسید آن شخص گفت که من با جمعی خبیث ترین خلایق در کشتی
بودم هیچکس ازان جمع غیر من به پرستش معبود بحق نمی پرداخت و آخر الامر
باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند
و اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت داعی اشتغال مینمایم
و صالح عزم او را وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا
کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال
نموده شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند و
صالح روزی نزد ایشان نشسته چون قریب بشام شد آوازه هایل بگوشش
او رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آواز دابه ایست که هر روز
درین وقت از بحر بیرون می آید و هر کرا در می یابد هلاک میکند صالح
گفت مردم شهر بمن چه میدهند تا این دابه را هلاک سازم و خلق را از
بلای او برهانم آن دو مومن چون این حدیث را بخلایق رسانیده
ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش باو
دهیم و صالح بعد از استماع وعده نصف مال خویش باو از بارگاه الوهیت
هلاک دابه را مسالت نموده و دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه
بدو پاره شد مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده و نصف اموال
خود را بصالح تسلیم کردند و آن علیه السلام از آن دو عزیز خداپرست
التماس نمود که مالها قبول کنند ایشان ازین سخن معنی اعراض کرده
گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح
اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میکویم ترا که از عباد عالی
مقدار خویش جمعی را بمن نمودی و مقارن این حال وحی الهی بروی
نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مر ابدالان اند که نظام دنیا بوجود
ایشان مربوط و منوط است و کردار طاعت من نباشد یک طرفة العین

نظر بر حال

نظر بر حال عاصیان بیندازم و صالح علیه السلام بعد از استیفاء سیر و سلوک
بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود
حلیه او علیه السلام بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخساره اش سفید و
سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و خلقت
ضخیم البدن بود صفاتش بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت
مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی
و دایم بپای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی
نپرداخت و مواعظ بسیار از آن حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب
نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است و شریعت
او موافق شریعت نوح بود علیه السلام بی زیادت و نقصان
صنعتش تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین
مهم پرداختی مدت حیاتش بقولی دویست و پنجاه و هشت سال
و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور
دویست و هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم
بحقیقة الحال زمان دعوتش بقول صحیح دویست و شصت سال
بود از آن جمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هژده
سال بعد از ایشان مدفون همایونش بقرب حرم شریف در دار الندوه
و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته اند والله اعلم قصه ذو القرنین
اکبر علیه السلام سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که
بعد از نوح و پیش از ابراهیم بغیر از هود علیه السلام و صالح هیچ پیغمبر
مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذو القرنین
اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبه رفیع رسالت و نبوت
فایز شده و مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده

ملیح الکلام

که ذو القرنین اکبر از انبیاء مرسل است و کفت کرد دلیل بر صحت این قول آنکه
حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف کردانیده
میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود بغیر
بذوات کامله و نفوس فاضله انبیاء علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القر
نین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث
بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که
ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین ابن کثیر در
کتاب بدایة النهایة بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت
نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است
که ذو القرنین بعد از صالح علیه السلام مبعوث شد و محل اقامت
او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد
کفار اشتغال مینمود تا آنزمان که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع
و تفرج امصار و اصقاع کماشته گشت عزم دیار مغرب کرد و چون
در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت آواز کفر و شرک
و افعال ناشایسته ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده
با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده
نسل ایشان را برانداخت و طایفه را از مسلمانان که همراه بودند در
آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود بزمین بیت المقدس آمده
و بعد از چند گاه از آنجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود منازل و
مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید
که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورة
موصوف بالسیره بر ایشان والی و بادشاه بود و چون از وصول
مواکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال آن حضرت

او شتافت

او شتافت و ظرایف و پیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده
بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القر
نین و اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم
بادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید بود که از
اذیت یاجوج و ماجوج به تنگ آمده بودند و هیچ گونه با آن طایفه مقاومت
نمی توانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط
و لحوق ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذو القرنین بوثوق
اعتماد بر الطاف حضرت آلهی نموده دفع ظلام ظلمه یاجوج و ماجوج
را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت

صفت یاجوج و ماجوج

آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشیح گفتندی دو پسر داشت
یاجوج و ماجوج نام کرد و چون هر یک از اولاد یافث قطری از
اقطار زمین گرفته بعمارت آن مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی
اراضی مشرق رفته قریب که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند
و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آن جمله نه جزو
یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده
که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم
شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و
تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعت اند که
هر یک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت ایشان صد و بیست
گز و عرض بدن ایشان هم مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند که طول
و قصر قامت آن فرقه از یک شبر تا بچهار ذرع کشند و صنف اخیر را
کلیم گوش گویند و قیل و گرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از

صنف دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن ایشان هم ... بود

اجناس وحوش و سباع ضاریه هرچه بدیشان بازخورد خلاص نیابد و
هلاکش کنند و از عادات مذموم ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان
بمیرد جثهٔ او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانهٔ خرنوب باشد و این
درخت در آن ولایت بسیار بود یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی
نباشد و نه خدای را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند

صفت سد چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت
آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان
دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر
کرده باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بروی
زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای
آهن و مس و روین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها
بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر
گداخته یکباره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند
آنگاه نوبتی دیگر مس و روین با هم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار
در ثقبها و سوراخها که بهرجای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام
یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش
پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت
که مذکور شد و هرچند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین
انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اند فاما چون در کتب تواریخ
بدین نهج مسطور است خامهٔ مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده
بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق
مخالفت مسدود گردانید والعهده علی الراوی و بالجمله چون عمارت
سد باتمام پیوست ذو القرنین خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق

یافتن

یافتن آن چنین سجدهٔ شکر بجای آورد و با قوم خطاب کرده گفت هذا
رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و بعد از
فراغ از آن مهم خطیر ذو القرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل
قطع کرده بشهری رسید که برج و بارهٔ آن از روینی و مس ساخته صیقلی
تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی
شعاعش چشم را خیره کردی و باب آن سور مسدود بود
ذو القرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد و چون آن
شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه ذو القرنین نگاه کرده
بخندید و بدان جانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس خود
را بدرون شهر افکندند اثری از ایشان پیدا نشد ذو القرنین
عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و
قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا باقصی جنوب و خط استوا
بملاحظهٔ آن مواضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع
مسکون و ملاحظهٔ بلاد و بقاع از جبال و بحار و مداین و امصار
و معمور و خراب آن بار اراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را
عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال
بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از صاروج
کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن
بقعه جهت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک
گوشهٔ آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن
منارهٔ سوراخها بوده که از آنجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای
آن منارهٔ آینهٔ طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم که
لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را

بران وقوف افتادی وبدفع ایشان قیام نمودندی وچنین گویند کران
شهر مدت هزار وپانصد سال معمور بوده هزار سال دیگر خراب
وحالا قریب بدو هزار سال می شود که اسکندر رومی هم بدان
صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام
خود بنا فرموده وتا اکنون که عبارت از شهور سنه احدی وثمانمایه وتسعین
هجریست اثار آن باقیست وچون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو
القرنین اکبر قرار یافت واشتغال دینی ودنیوی با تمام پیوست
وبر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف
داده خود متوجه دومة الجندل شد واز میان خلایق گوشه اختیار کرده
بعبادت باری تعالی اشتغال نموده بعد از زمانی قلیل ندای رب
الجلیل را شنید لبیک سمعا وطاعة گفته از دنیای فانی رحلت
کرد ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد س اگر با تو گردون نشیند براز
هم از گردش او تا نیابی جواز ه بدشمن همی ماند وهم بدوست که مغز با هم
از دو کاه یپوست حلیه ذو القرنین ع سرخ وسفید بود ومیانه قامت
وعظیم الراس والعین وگیسوهای سیاه داشت اسم لقبش مسعودی
در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس است وچون
مشرق ومغرب عالم رسیده بلندی وپستی جهان را مشاهده فرمود
ملقب بذو القرنین شد صفاتش متخلق ومتواضع بود بغزو وجهاد
شغفی تمام داشت حنفش زنبیل بافی بود وقوت نفس ونفقه
عیال از انجا حاصل میکرد وانچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق
نمودی ومدفن مبارکش بعضی جبال تهامه را گویند وبرخی نفس
مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل الله در بیان ولادت وبعثت
او صلوات الله تحیته پدرش آذر که او را تارخ نیز گویند مردی بود

ازکوثاریاکه

ازکوثاریاکه قریه ایست از قرای کوفه وباتفاق ایمه تاریخ در زمان ولادت
حضرت ابراهیم صلوات الله علیه نمرود بن کنعان کوش بن ارم بن
سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود وجمهور مورخان بر انند که نمرود
بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس
بر تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن وموحد ودو کافر ملحد از مومنان
ذو القرنین وسلیمان از کافران نمرود وبختنصر اما قول قاضی ناصر الدین
بیضاوی رحمة الله گفته است که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک
تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام
عالم بوده باشد ودر روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که محمد
ابن اسحاق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد
الا سه کس را که از ملوک نمرود وذو القرنین وسلیمان بن داود علیه
السلام وبعضی گفته اند بختنصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد
ولیکن آن قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب
درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند
سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت ونضارت گلشن دولت
واقبال او ازدیاد می پذیرفت وساعت آساس عظمت وقواعد ولباقت
حشمتش استحکام می یافت وبا طوایف رعایا واصناف برایا طریق
عدالت وسبیل نصفت سلوک میداشت تا بعد از مدتی شیطان
که در میدان اغوا واضلال پهلوانی عدیم المثال است بوسوسه
او مشغول شده بر تکبر وتجبرش تحریص نمود خیالات فاسده کاخ
دماغ او راه یافته واز رتبه سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد
وخود را شریک وانباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا وچون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت

مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخت
در معابد و صوامع نهاد و علما ملیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول
باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان
و منجمان جهت مصلحت از مصالح ملک خلوتی ساخته دران باب تدبیری
می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان ان زمان تفوق و تقدیم
داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم
میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم
السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدین تازه و شرعی
مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع آساس
سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این
مهم قبل الوقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل معترضات میناید
نمرود گفت سهل است ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند
که با عورات در خلوت مصاحبت نمایند و کماشتگان ما نیز مترقب
و مترصد زنان بارور باشند اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند
و اگر مولود پسر باشد بقتلش ارند مجموع این رای را استحسان
نموده نمرود هر ده مرد را یک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج
ایشانرا مانع اید و آذر پدر ابراهیم را موکل نداشت چه او از
خواص نمرود شخصی معتمد علیه موسوق الیه بود و جمعی از زنان قابله
را ابر بر نسای حامله کماشته تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد شد
کنند و هیچ کس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشانرا منع
نمایند و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز بعد مش فرستند کسانی
در تاریخ خود اورده والعهد علی الرواة که دران مدت که آن ملعون
خیال و بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده

عظیم

بود و هفتاد

بود و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفهٔ
پاک در رحم یکی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان ببارگاه
گردون آساس نمرود شتافته عرض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار
این قضیه تحقیق پیوست که زمان سقوط نطفهٔ موعوده فلان شب
خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان می شد
مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و امینان بر در دروازها باز داشت
تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود
و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این
حال زنان شهر را خالی یافته و برسم طواف از خانها بیرون آمده
بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه
رسید که آذر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد و آذر زوجه خود را
دیده بدو میل نمود و آن شب نگاه داشته با وی خلوت گزیده لیقضی
الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آذر
نهان میداشت و چون مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من
حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق
احسان و امتنان ملک درباره ما بسیار است و هرگاه که ما این
خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر ظهور
یابد و آذر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوش دل شد و چون ماه
ولادت قریب کشت مادر ابراهیم با آذر گفت که ازین معنی بغایت
هراسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون
بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و
از اله اعظم یعنی از فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسالت
نمای و تا زمانی که وضع حمل نمایم از آن موضع بیرون نیائی آذر

ادرا

جواب داد که بنابر حقوق دیرینهٔ تو هر آینه این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا
از بار غم آزاد کردانیم آنگاه آذر عزیمت بتخانه نمود جهل شبانروز
در آنجا بسر برد و در مدت غیبت آذر و اوان ولادت ابراهیم مادر
او خانهٔ در زمین مرتب ساخت انچه مایحتاج حیوان باشد در آنجا مهیا
کردانید و ابراهیم را در ان موضع پنهان کرده آذر را از وضع حمل
و مخلص خویش اعلام نموده و آذر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند
استفسار کرد و مادر ابراهیم کفت بقای تو باد فرزند آن بغایت رنجور
متولد شده همان ساعت در کدشت آذر تصدیق قول زوجهٔ خویش
نموده بر صحبت او شکر بکذارد چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر
بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون
آن بزرک همت بسیار دان اندک سال دو ساله شد مادر از شیر باز
کردش از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که ابراهیم
صلوات الله علیه الرحمن در روزی موازی طفلان دیکر که در یکهفته
نشو و نما یافتندی مالید و در هفته بر ابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون
مادر دیر تر بسر پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انکشت ابهام خویش را می
مکد و از ان انکشت شیر عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین
کویند که اول مناظره که از ابراهیم علیه السلام صادر شد آن بود که از
مادر خویش پرسید که پروردکار من کیست کفت منم ابراهیم کفت پرور
دکار تو کیست کفت پدر تو کفت پروردکار او کیست کفت ملک ابراهیم
کفت پروردکار ملک کیست مادرش کفت خاموش باش که ملک رب
اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم باز
از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر کفت روی تو ابراهیم
کفت بشرهٔ تو پاکیزه ترست یا از پدرم کفت از من کفت پدر من خوب

صورت است

صورت است یا ملک کفت پدر تو ابراهیم کفت ای مادر اکر آفریدکار پدر من
ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید اکر آذر پروردکار تست چرا ترا
نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اکر تو آفریدکار من باشی چرا مرا احسن
از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز کشته آشفته حال از
پیش او بیرون آمد و چون آذر بخانه رسید و تقریر تمام در بشرهٔ مادر
ابراهیم مشاهده نمود و از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورده
مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد ه پسر ست درین سینه که کفتن
نتوانیم ه که کفتن نتوانم و نهفتن نتوانیم ه بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار
کفت ای آذر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را تبدیل و
تغیر خواهد داد پسر تست آذر از استماع این سخن متحیر شده کفت
کدام پسر و چه پسر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در
زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر کشته بود
و همچنان سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره
و اقامت حجت با آذر تقریر کرد و آذر بعزیمت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند
خشمناک در خانه بیرون رفت که آنحضرت پرورش می یافت در آمد و چون
چشم آذر بر طلعت همایون آن خجسته اشرف خنده سیر افتاد و حضرت
مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آذر انداخت بدان سبب از خود
در نیافت که هیچ کونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از ان ابراهیم علیه
السلام با آذر نیز مناظره فرمود چنانچه حضرت حق جل کلمته می فرماید
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصرون لا یغنی عنک شیئا و آذر چون اعتراض
ابراهیم را جوابی نداشت او را با موزها هم ملایم تهدید داد کما قال عز
من قایل اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنکم و
اهجرنی ملیا و کویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آذر بتان

تراشیده به پسر دادی که بازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بدر
سرای رسانیده بیند اختی و ریسمان ها در گردن شان افکنده و بزمین
کشیده ببازار بردی و گفتی که بخرید چیزی را که نه نفع ازو متصور است
و نه ضرر مردم از صورت بی جان چه تمتع دارید. یاری آن بت بهر کس رسید
که جانی دارد و خلایق این سخن را از ابراهیم علیه السلام شنیده
دست از خریداری اصنام بازمی داشتند بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره
ایشان فاسد گشت و آذر صورت واقعه را معلوم کرده و با پسر خطاب آمیز
نموده سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم عتاب
گردانیده چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل درباب
کواکب زهره و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم احیا میکردند
درمیان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول
اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورد و گفت یا قوم
انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم درباب ولادت
ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قضیه ابراهیم
علیه السلام فاش شد و سرزنش آذر و غیره را درباب عبادت اصنام
بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شد با ابراهیم گفتند این چه دین
و مذهب که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم
لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت
مقیم آید و بر طبع نقاد حرفی در سخن مخفی نماند که آنچه دربیان کیفیت تولد
ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول
اشهر که جمهور فضلای دانش در کتب تواریخ مثبت نموده اند اینست که در
چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم
کرده باو گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد

شود که رقم

شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع
و جمیع احکام سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود
پرسید که هنوز آبی که قابل صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته یا نی باشد
گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است شده
لاجرم نمرود همگی همت بست خویش که دفع این قضایای مبرم مصمم گردانیده
حکم فرموده که تمامت مردان از شهر بیرون آیند و زنان در آنجا اقامت نمایند
و خود نیز با اعیان و ارکان دولت به ظاهر شهر قبه بارگاه باوج مهر و ماه
برافراشت و بعد از چند گاه آذر را که از زمره خواص او که بمزید قرب
اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در حین
ارسال نمرود با آذر گفت که بنا بر وثوق اعتمادی تمام که بر تو داشتم ترا
بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که با
زوجه خویش بخلوت صحبت اقدام ننمای و آذر سوگند خورده بشهر آمد و
بعد از سرانجام مهم با خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال را ندیده ام
اکنون مناسب چنان می نماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده
چون چشم بر منکوحه خویش انداخت آتش شهوت چنان اشتعال
یافت که بآب صوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجه خود لحظه در
بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن
امین نمود و روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت
مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته
حکم فرمود تا هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آورند و چون
آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوف الاشتهار بصحرای
رفته در ته جوئی بی آب چشم او بطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم
تا آن غایت شبه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت

و اورا در کرباس بپیچید و در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان
پنهان ساخته مضبوط کردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از
روزی چند بان غار رفت تا ببیند که جگر گوشه او زنده است یا مرده دید
که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل می مکد مادر
ابراهیم از مشاهده این حال عزیب انگشت تعجب بدندان گرفته بتعهد
آن پرداخت انگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار
شتافتی و اورا شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع
بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقا
شب هنگامی که مادر بمطالعه انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود
که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این
مغارهٔ تنگ و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین
مقام باز داشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالم بیکران و جهانی
بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت الزام نموده با خود گفت
بیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد
هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم
و ببینم تا مهم چیست و بعثت من [illegible] از برای کیست و چون مادرش من
از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول تفرج انوار ستارگان
اشتغال نمود و زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی
و چون زهره بحد افول غروب رسید فرموده که انی لا احب الافلین انگاه
ماه را دیده گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از آن
حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهره نور گستر خور بیکر آفتاب
را از شفق قیرگون شب بیرون آورد اشراقات او را مشاهده فرمود
گفت هذا ربی هذا اکبر و بهمین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب کشید طریق

وحضرت ابراهیم علیه السلام عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان

بطلان عبادت

بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح
و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل
اگر یکروزی بهر روی بمهر دل نظر کردم ٭ نکردم جز بدان وجهی که هست آیینه
بصورت که که از روی بسوی غیرت اندازم ٭ ز غیرت رو متاب از من که دارم روی
آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الرحمن علیه السلام از غار مادر او اورا
بخانه آورده با آذر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود
آسیبی بدو رساند صورت حال را مخفی میداشتم آذر از مشاهده طلعت فرخنده
پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تشفق و الطاف
بر چهرهٔ آمانی و آمال مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت
پرستان بر زبان در افشان او جاری گشته بسمع آذر رسیده و علی اختلاف
الروایتین چون ابراهیم علیه السلام خلق را بملت حنیف و شریعت منیف
دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن اخفا بسرحد افشا رسید
نمرود کماهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم
صلوات الله علیه ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن
متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده
ابراهیم گفت که پروردگار من آنکس است که زنده میکرداند و می میراند
نمرود گفت من آنکسم که زنده میکردانم و می میرانم آنگاه فرمود تا دو
مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی
به ابراهیم آورد و گفت اینک یکی را میرانیدم و دیگری را زنده کردانیدم و
ابراهیم علیه السلام بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که
بتلبیس نمرود زود مطلع نگردد دست در ذیل حجتی روشن تر از آن
زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع می سازد تو از جانب

فبهت
مغرب برآر نمرود در جواب ساکت ماند و متحیر شد قال عز سبحانه وتعالی
الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از ان محفل بازگشته
عامهٔ خلایق را از سر حد واجبها د بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت
و بیامن انفاس اهمایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت
آلهی اقرار نموده متابعت ابراهیم اختیار کردند منقول است که بعد از ان
ابراهیم را الحکه داعیهٔ آن شد که صورتی بکرمردم ظاهر کرداند که متضمن عجز و
انکسار اصنام باشد تا یقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش
نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب
اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود
چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و
ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام
می بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت
به بتخانه آمده و آن ملبوثات و ماکولات را بر یکدگر قسمت نموده می گفتند
که الهه اصنام ما بر تو برکت و عنایت بران چیز نا افکنده‌اند تا سال دیگر
این معنی را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز
عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده بعضی از ابراهیم التماس
موافقت نمودند و او بهانهٔ عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض تا خیر و
تعلل جایز داشته پای رفتار باز کشیده و آهسته با خود گفت تالله
لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین که یعنی بدانی که مستجمع جمیع
صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس
از انکه بپشت کردانیده این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند
از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظ و خدام
خالی ماند خلیل الرحمن در ان خانه رفت بطریق استهزا با ایشان خطاب

وصول

بروید

فرمود که

فرمود که چرا چیزی نمی خورید چه میشود شما را که سخن نمیکنید آنگاه بزخم تبر
غیرت بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر در گردن آن بت مستحکم
کردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نمود و بدستور
معهود به بتخانه در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاده
نفیر و فغان بر آوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمان است
و بنا بر طعن بتان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل توالی و تعاقب صادر
میگشت مشرکان را جزم شده که فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل الاتفاق
بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند نمرود
باحضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم
را در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند
نمرود و خواص نمرود گفتند که تو کرده این فعل را بمعبودان ما ای
ابراهیم و آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار
کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر جنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم
این سخن گفت مشرکان را تردد پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع نموده
و دران حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از ان
با یکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنا بران
بود که ایشان را یقین باشد که اصنام که پرستید که نه نفع از ایشان
متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی توانند کرد القصه مشرکان را
خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم
گفتند تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اف
تعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون
من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم
ساکت شده فضیحت گشتند ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده

رامی پرستند

بتجدید جمعی بدو ایمان آوردند نمرود جون دید که فتنه قایم شد و خلایق شریعت ابراهیم
میل کردند فرمود که اورا محبوس کردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن
ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوه که قریب بدان شهر بود بام نمرود محوطه
ترتیب دادند که طول آن شصت کز و عرضش جهل کز و ارتفاع دیوار آن
بیست کز بود و نمرود فرمان داد که جهت نصرت الهه و اصنام خویش
هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانند و بعد از مدتی آن محوط مملو کشته نفط
و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه او بفلک اثیر
سر کشید لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم
کرد آن نمی توانستند کشت بنابر آن مشرکان متحیر کشتند که ابراهیم را
جکونه در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضال یعنی ابلیس
بر تبلیس بمجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشانرا
تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش
کفت تا سنکی دران نهاده بآتش انداختند آنکاه ابراهیم را مقید و مغلول
در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در
غلغله و خروش آمدند و ملایکه مناجات کرده کفتند آلهی جه حکمتست که جنین پیغمبر
عارف موحد را اهلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمایم
خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا مدد
کاری شما محتاج شود و بعد از ان دو فرشته که بر باد و باران موکل اند
نزد ابراهیم آمده کفتند که اکر رخصت دهی فرو نشانیم یا در اقطار متفرق
کردانیم ابراهیم کفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده
نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده کفت
یا ابراهیم هل لک حاجة کفت اما الیک فلا جبرئیل کفت جون ترا بما احتیاج
نیست بآنکس که داری ازو مسالت نمای که محل ازین صعب تر و موقعی ازین

شصت

اندکی ابر با باران
بر این آتش مسلط کردانیم

دشوارتر

دشوارتر نیست ابراهیم کفت علیه السلام حسبی سوالی علمه بحالی
با سوزش عشق اکر نسازم جکنم • جان در ره عشق اکر نبازم جکنم •
جو پروانه جرا می سوزی • جون عاشق آن شمع طرازم جکنم کویند درین
حال خطاب ملک متعال در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
ابن عباس کوید که اکر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی از سرما
هلاک شدی منقول است که ملایکه بازوی ابراهیم را کرفته به تسکین تمام
بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان
آورده درو پوشانیده و بامر حضرت آفریدکاریست که در پیست دریغ کرد
خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل
بر جشمهٔ آب خوشکوار ظاهر شده کویند خالق بیجون از کمال عاطفت فرشته را
جهت موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل
را فرمود تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل
خویش مبسوط کردانید اشرف بر آستانه او هر که راه یافت اول قدم
میان بهشت برین نهاد همجنین منقول است که اسرافیل مامور شد تا در
صباح و مسا مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم آورده
اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و جون سه روز و بقولی هفت روز برین
قضیه کذشت و شدت حرارت آتش بزعم نمرودیان تسکین پذیرفت نمرود
بر منظری عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم شد جه در اثنای آن ایام پیوسته
بخاطرش میکذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت بیمکن که این آتش
بوی مضرتی نرساند و اکر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده کردد
و جون کاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان آوردی ندما و خواصش میکفتند
که در جنین نایره این آتش ابراهیم جکونه باقی ماند اکر کوه خارا در انجا
اندازند البته در کداز آید و بالجمله نمرود ازین محل رفیع المکان نظر

بیرون آمدن

بجای آورد که ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در میان
آن بستان ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته نمرود چون حالتی چنین
مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظهٔ آن عاجز
و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش
بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم صلواة الله علیه جواب داد که
هذا من فضل ربی و این همه را قادر بیچون جهت من ایجاد نمود نمرود پرسید
که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته ایست که رحمن رحیم فرستاد تا
انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای که آثار قدرت او بدین مشابه
باشد که مشاهده میکردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده
نزد ما آئی گفت آری و همان دم برخاست و قدم بر کوههای اخگر نهاده
نزد نمرود آمد و او را دیگر باقرار وحدانیت تصدیق نبوت دعوت کرده
مراسم وعد و عید بجای آورد و نمرود مهلت طلبیده در خلوتی با یاران
که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نمود یاران گفت
بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بود تا شبی بنده خالق مخلوقات
علوی شوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل مینمای و چون ایام
مهلت منقضی شد ابراهیم علیه السلام بمجلس نمرود تشریف برده قبول
اسلام را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول ایمان
و وصول بتوحید متعذرست اما متقبل ام که قربانی عظیم جهت پروردگار
تو بتقدیم رسانم ابراهیم گفت چون ایمان نمی آری قربان هم ممکن که
مقبول نخواهد گشت نمرود از امر قربان ممنوع نشد چهار هزار گاو و چند
هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بصحرای فسیح و عریض برده قربان ساخت
و بواسطهٔ شیطنت یاران بهاویهٔ هلاک ابدی افتاده اینها هیچ فایده نداد
ذکر استدعای نمرود ابراهیم را علیه السلام بحرب و مقاتله هر چند این

بلغ

صعوبت چون خلدی
یافتی و از چنین ورطه
مهلک بدین
داری

حدیث

حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی از تواریخ مشهور
ذکر کرده اند راقم حروف نیز بتحریر آن جرات و جسارت نموده تا واقفان
دقایق بیان حمل بر کسالت و نسیان نفرمایند و مامول از لطف هوشمندان
ذو البصرة آنکه هر جا درین اوراق بر تناقضی مطلع گردند آنرا بر نقل از
نسخ مختلفه و روایات متخالفه حواله نمایند و در بعضی نسخ مذکور است که
چون ابراهیم علیه السلام از بلیهٔ آتش مانند موی از خمیر بیرون آمد نمرود
او را بمقابله و مقاتلهٔ خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده
روزی معین کرد و از حضرت ذو الجلال مسالت نمود که نمرود و اتباع
او بتعرض آخر تا احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابراهیم بشرف
اجابت رسیده نمرود بروز موعود با لشکر فزون از مور و ملخ همه مکمل و
مسلح از شهر بیرون آمد و در میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف زده
بایستادند و حضرت خلت پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان آمده قرار
گرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجا اند
ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت عزت ایشانرا خواهد فرستاد و
جواب و سوال الحال پشه عاصیان را خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام
آن جماعت پرداختند چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند ذکر صعود نمرود
بجانب آسمان و ظهور حماقت او بر اهل زمین و زمان در بیان این
قضیه بر قولی که اکثر منطبق بر روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو ست
رحمهما الله اختصار نموده می آید ملخص سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظهٔ
گلشن آتش جنان و رویانیدن خالق منان ریاحین و گلهای آتشین
را او را تمنا بود که بآسمان رود بزعم آنکه جمال قادر بیچون که رشحهٔ از آثار
قدرت او در بارهٔ خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاین کرد و او درین
باب با عقلا مشورت نموده گفتمند عروج بر طبقات سموات بی پای مردی

بلغ

آخر شد جنود پشه بنمرودیان رسیده
آلی در ایشان افتادند
اول

براق توفیق از قبیل ممتنعات نمرود استبعاد نموده حکم فرمود تا بسالهای دراز چنان
مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قفه آن از جمله محالات
می نمود و نمرود بر بالای آن مناره عالی رفته آسمانرا همچنان دید که از روی زمین
دیده بود ازین جهت خاسر و متحیر شده خجل و شرمسار ازان مناره بزمین
آمده روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش
اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش
را فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع
زبان درمیان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه دران زمین واقع
شد آن اقلیم را بابل گفتند و نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد
که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نه بینم و درین باب حیله اندیشیده
فرمود تا چهار کرگس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش
دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند مزید بران متصور نبود و بعد ازان
حکم کرد تا قفصی بر شکل تابوت راست ساختند که گنجایش دو کس بیش
نداشت مشتمل بر دو در و یک در بجانب بالا و دیگری بطرف زیر و در چهار
گوشه قفصی چهار چوب تعبیه کرده بر هر یکی ازان گوشت پاره آویخت
و چند روز طعمه از کرگسان باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود
با یکی از خواص دران قفص نشست و کرگسانرا با اطراف قفص چنان
تعبیه کرد که گوشتها بر بالای سر دیده بجانب علو قصد نمودند و قفص را
برداشته بالا میرفتند بقولی هرچه تمامتر یک شبانروز پریدند و بعد از
انقضای این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر کرده آسمانرا همچنان دید
که از روی خطه غبرا بنظرش در می آمد و ان در را بسته و در شیب را
گشاده بطرف زمین نگریست و مقداری زمین پر آب دیده و جبال هریکی
مانند موری در چشم او می نموده و یک کرگسان بجانب عالم بالا رفته نمرود

شبانروز دیگر

باجلیس خود

باجلیس خود گفت تا در آسمان را بگشود و نمرود آسمانرا همچنان بر حال سابق
دید و در زمین را گشاده چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی
چیزی ندید و از هیأت این حالت وهم بروی مستولی گشته با رفیق خود
گفت تا گوشتها را بخلاف بیشتر در زیر مستحکم ساخت و کرگسان بجانب
سفل میل نموده از پریدن ایشانرا آوازی با فزع استماع افتاد که پنداشتند
کربلای عظیم از آسمان نزول کرد و از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمد
نزدیک بود که جبال نیز در تزلزل آیند و چون نمرود بزمین آمد از آن
کار ابلهانه خویش بسیار ملول و شرمسار گشت و بزعم طبری چون چهار
صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را در صورت
بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از افعال
ناشایست باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر
دلیری مکن و از انچه کرده پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را
در آتش افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و در زمین این
فسادها از تو صادر شد و بعد ازان جرأت نموده روی توجه باسمان
نهادی — تو کاری زمین را نکو ساختی ۞ که با آسمان نیز پرداختی —
و با این همه اعمال ناصواب حق عز و علا ترا مدت چهار صد سال پادشاهی
داد اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت و
لشکر تو بیشتر است بلکه این همه بحقیقت ازان اوست و اگر خواهد
که ترا از آسیب ضعیفترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط
عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمانرا سپاهی
هست بگوی تا بفرستد که با ایشان در میدان محاربه نمایم فرشته گفت
لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر حرب اند نمرود گفت مهلتی
باید تا لشکریان جمع گردانند در صباح روز چهارم با خلق بی اندازه از

از محال خود

آن ملک سه روز امان داد تا او سپاه خود را
جمع گرداند

به تسویه

تنها

بیرون آمده و در میدان بتسویه صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند و ابراهیم
در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود تنها از وی پرسید که این چندگل
کجاست لشکر تو ابراهیم گفت همین لحظه خدای جهان ایشانرا خواهد
فرستاد و مقارن این حال چندان پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شدند
که فروغ آفتاب از دیده بینندگان نهان گشت و بر فور سر و روی لشکریان
گزیدن گرفت و هر یکی بخوردن مشغول شده مجموع را هزیمت اختیار کردند
و نمرود حیران و متعجب بخانه خود بازگشته حضرت عزت باز همان فرشته را
بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بند
عاجز دیدی که باری تعالی بضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت کرد از و
بترس و بدو ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک کرداند و نمرود مطلقا از
استماع این کلمات متاثر نشد لاجرم پادشاه لایزال حکم فرمود تا پشه
که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود بگزید و ببرید آن روز لب نمرود ورم
عظیم نموده درد بسیار کرد و روز دیگر با زآمده لب بالای او را نیز گزید
وان لب دیگر هم اماس کرده درد گرفت بعد از ان بسوراخ دماغ او بالا
رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی درد عظیم روی
داده هرگاه که چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز سر باز ایستادی
و صداع کمتر شدی تا حال او بجای رسیدی که خایسکهای آهنین مرتب
گردانیده پیش او بر زمین انداختند و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از
تقبیل الارض خدمتش آن بودی که یکی آن خایسکها را برگرفته چندان
بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که بدین خدمت بیشتر قیام
نمودی از عاطفت و عنایت او بیشتر محظوظ و بهرمند گشتی تا بعد از چهل
سال از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار گشت ذکر هجرت
ابراهیم علیه السلام صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم علیه السلام

از حضرت

از حضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران
و بنویل بن ناحور و ساره که بنت عم ابراهیم بود بدو ایمان آوردند و اضطراب
در مملکت نمرود پیدا آمده روز بروز مسلمانان زیاده می شدند و سخن
ابراهیم در افواه و السنه افتاده بتدریج اسلام در دلها قرار میگرفت و ازین
جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطه دعوت
تو باین دین محدث که آورده خللی در امور ممالک پیدا شده و عنقریب
تمام مهمات ملکی را خلل راه یافت اکنون برخیز با اصحاب و متابعان ازین
دیار بیرون رو که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو برداخته
و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم
علیه السلام این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت
فرمود و بعضی گفته اند که بی وقوف نمرود بنا بر وحی سماوی جلای وطن
اختیار نمود صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از
هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم
عزیمت مسافرت مصمم داد با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم
خویش ساره که زیباترین و عاقلترین زنان عصر خود بود و پدر او نیز هارکه
نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف بیرون آمده و منازل طی نموده
در قصبه حران رسید روزی چند چون اقامت انداخت و در ان جا بتزویج
ساره رغبت فرموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنا بر
حسودی که از پادشاه بت پرست آنجا او را روی داد با ساره اعازم
مملکت مصر گشت و در ان حین لوط پیغمبر بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت
ابراهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب موتفکات رفت
قضیه لوط پیغمبر علیه السلام عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد
انشاء الله وحده و چون ابراهیم در ملک مصر رسید روزی چند قرار

و عجمی

تصمیم
عام کردن و استوار کردن ۱۲
کنز اللغات

لشکر

یافت آوازه شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال با
دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهد و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن
علوان رسید ابراهیم را طلب داشت و ازو پرسید که این عورت که همراه
تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی با تو دارد و ابراهیم از خوف آنکه اگر زوجه گوید
معرف شود ملک قصد او کند بالطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر
منست یعنی در اسلام و سنان معتمدی را همراه ابراهیم فرستاد تا ساره
را بمجلس خاص حاضر آورده و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است
ساره بنا به اشارت ابراهیم گفت برادر منست و آن لعین را عنان تمالک
و تماسک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا
کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای عورت با من
چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدای
تعالی و تقدس است ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه که دست
مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست
بیانه بر داشته حق جل و علا صحت ارزانی داشت تا سه نوبت
ملک آهنگ ساره کرد و دست او بدعاء ساره از حرکت باز ماند و باز
التماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت حق بحالت اول
باز گشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشید گفت هاجرک علی
دعائک و بدان سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از
سرهنگان خود را مصحوب ساره گردانید نزد ابراهیم علیه السلام
فرستاد و حکم کرد با ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره
بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد
ابراهیم خود پیش ازو کیفیت واقعه را تقریر کرد چه دران وقت حضرت
کبریای سبحانه و تعالی مجموع حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود

تا آن حالات

تا آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود و آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت
نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه
آبادانی در ان موضع چاهی کنند که آب بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم
قدری طعام که همراه بود تمام شد تا آبادانی مسافتی قطع می بایست
کرد و ابراهیم جوالی برداشته بطلب گندم بیرون رفت اصحاب را
در آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و در
بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوالی را پر از سنگ ریزه
و ریگ کرد تا دل ساره و هاجر بمجرد دیدن آن جوالی برخرسند شود
و بمنزل خویش رسیده از غایت گرسنگی و دل تنگی در خواب شد و ساره
هاجر را بسر جوالی فرستاد و هاجر جوالی را گشاده پر گندم یافت و ساره
و هاجر مقداری از آن گندم دستاس کرده نان بختند و چون ابراهیم
بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که
چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی تا نان بختیم ابراهیم
ازین حال در شگفت مانده و بمراسم شکر منعم قیام نموده قدری
را از آن گندم بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف
نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون حال
هر دو بر یک منوال بود بعرض بدان دیگر نرفت و چون فیاض
علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات رواست ببرکت ابراهیم
آب بسیار ازان چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب
ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان
موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده اکنون
بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان سرزمین کردن
از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او علیه السلام

وارحيا

بلغ

رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط می گفتند میان
رمله وایلیا ساکن گشت وبعد از رفتن ابراهیم ازان محل نقصانی فاحش
بآب جاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشتند وبر عقبش
روان شده باو ملاقات کرده هرچند الحاح ومبالغه نمودند که بوطن
مالوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد وبعد از نومیدی صورت نقصان
آب را بعرض او رسانیدند ابراهیم علیه السلام هفت بز بایشان
داد که بسر جاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت کرد وفرمود
باید که زن حایض از سر جاه آب بدست خود برندارد وآن قوم
بازگشته باشارت او عمل نموده آب جاه بدستور سابق بیشتر در جریان
حایض
آمده ومدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی بر خلاف وصیت آن حضرت
دست بآب کرد وفوران آب تسکین یافته دیگر از تک جاه ببالا نیامد
ومردم آنجا در تحصیل آب بدلو وریسمان محتاج گشتند وچون
ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ
مکانی را اختیار ننموده تا بنزهت سرای خلد خرامید پوشیده نماند که
اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم صلوات الله علیه السلام مسطور گشت
موافق قول محمد بن جریر طبری است وقتیبی در معارف بدین نحو کیفیت
ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر حران بیرون آمد
بصوب مصر روانه شد ودر اوان حرکت وابتداء عبور ایشان بر شهری
افتاد که دار الملک یکی از جبابره بود که صادق نام داشت وآن
جبار را افراط جهالت وشقاوت وغایت خذلان واعتیاد بر آن
داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ناموس
را از تعرض آن منکر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جرات
وجسارت کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید ابراهیم از آنجا سفر کرده

بهم رفت

بهم رفت وچون رای جهان آرای بتوطن آن دیار مسامحت نمود باز
ببلاد شام توجه فرموده عبورش بر همان شهر افتاد ودران ولا
مهیمن کارساز صادق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت
بقبضه اقتدار ابراهیم آمد وبکثرت ثروت ومنال وازدیاد جاه وجلال
مال اختصاص وامتیاز یافت واز جمله آن اموال نصفی به برادرزاده
خود لوط علیه السلام ارزانی داشت ونصفی دیگر را جهت اهل
عیال در تحت ضبط آورد وازانجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه
دیار موتفکات گشت وهم دران ایام ابراهیم علیه السلام موضعی
را که بمزرعه حبرون معروف بود واکنون بقدس خلیل مشهور است
اختیار نموده در آنجا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه وتعالی

ذکر لوط پیغامبر علیه السلام ورفتن او بجانب موتفکات وبیان آنچه بقوم او رسید از آفات

چون جمهور مورخان قضیه رفتن لوط
پیغامبر را بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم
صلوات الرحمن علیه السلام بنابر مناسبات که بر خرده شناس
واقفان کنوز رموز واشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر را
این کلمات که خوشه چین خرمن فضل ایشان است شرط متابعت
بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که موتفکات عبارت
از پنج شهر است که در نواحی اردن از بلاد شام سر ذم قلیل
از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول اصح واسامی آن مواضع را — اولا
در تواریخ مختلف یافته شد وآنچه خاطر فاتر بران قرار یافت برین
وجه است که مسطور میگردد سدوم عموره صبوایم دادوما صغور
در هر شهری ازان شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز توطن داشتند — مبارز
وبیشتر ازین نیز گفته اند وایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع

لوط قطع طریق و امسال آن قیام مینمودند و گویند اول قومی که سالک سبیل
غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که
ابلیس بر صورت امردی بباغ یکی ازان مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز کرد
و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی او بگریختی و بعد از بیرون آمدن
آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش
روی نموده آن مرد در دفع شر او مضطر و عاجز گشت روزی ابلیس
باو گفت می خواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است
کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مراد تحت
تصرف خود نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بلکه منت
داشته بدان امر قبیح قیام نمود آنگاه ابلیس از باغ بیرون رفته بباغ
دیگری در آمد و در اخلال صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظ
ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان
شیوع یافته از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که در بعضی از
بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه موتفکات شدند
چه دران موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از
غریبان بتنگ آمده روزی با هم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت
غریبانرا از خود مندفع سازند که ناگاه درین اثنا ابلیس بمجلس مشورت
حاضر شده ایشانرا بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم
داده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکوره اکثر بقول شیطان عمل نموده
غریبان ازان دیار فرار اختیار کردند و ایشان با هم چنان قرار دادند
که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوع معهود دست بردی نمایند و چون تمرد و
عناد و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط علیه السلام
بارشاد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط ایشان مبعوث گشته زنی هم

ازان قوم

ازان قوم در حباله نکاح آورد و آن جماعت را ازان منکرات و فسادات
نهی فرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده مراسم وعد
و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات
او نکردند و نصایح دلپذیرش نا شنیده بعقیده او کرا اجتهاد در میان بسته
متفق الکلمه گشته روی بدو آورده گفتند که ائتنا بعذاب الله از نزول
عذاب الهی بتر سید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت
الیم است و از سخنان لوط قوم بر آشفته کلمات ناشایست گفتن
گرفتند و لوای خصومت و عداوت او در ساحت سینه پرکینه بر افراشتند
و عزیمت خاطر نامبارک بر ایذا او و اخراج او گماشتند و لوط بحرکات
نامناسب ایشان ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت اشتغال مینمود
و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامه انبیاء مرسل از لوازم
شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانی که آن لیمان
بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هر کس که بخانه او میرفت
ایذا میکردند و از اختلاط مصاحبت لوط منع مینمودند و هیچ گونه
از جادهٔ ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم لوط دست التماس
بحضرت منتقم قهار بر داشتند عجز و اضطرار خود را رفع کرده تمرد و استیلای
کفار فجار باز نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت
از دختران و دختر زادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس
بصفت ایمان انصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعای
لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از
ملایکه عظام بهلاک و دمار آن قوم نامزد فرمود و ایشان بصورت
جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابراهیم صلوات
الله علیه السلام نزول کردند و اورا بوجود اسحاق و خلاصی لوط از

کفت
سر باره
قال لوط در
و انتم من الصادقین
ای قوم ...

اسباب

اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحاق علیه السلام
مسطور خواهد گشت انشاء الله العزیز و چون ملایکه از خانه ابراهیم بجانب
اراضی متفکات توجه نموده بکنار شهری که لوط در انجا توطن داشت
رسیدند دو دختر او را دیده همراهی آن دختر بدر خانه لوط رفتند و دختر
مستبشر شده بخانه پیش از فرشتگان آمده بدر را گفت مهمانی چند رسیده
اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان گمان نمی برم و ملایکه متعاقب در آمده
بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام ایشانرا بدان صورتهای مرغوب
دلکشای دیده تنگ دل شده گفت این روز دشوار است چه این مهمانانرا
از قوم پنهان باید داشت انگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از
خروج و دخول مانع آمد تا کس خبر بدر نبرد و منکوحه کافره او فرصت
نگاه داشته زمره فسقه را اخبار کرد که جماعتی بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و
ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر شما در نیامده و رؤسای قوم از
استماع این خبر ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم
که مردم را ضیافت مکن اکنون چنان شنیدم که جمعی بخانه تو مهمان شده
اند باید که ایشانرا به نزد ما فرستی و رسولانرا گفتند ای لوط ازین سخن
ابا نماید و آن مردم نیایند شما ایشانرا بزور کشیده بیارید و چون آن ده
نفر پیغام قوم را بلوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خویش را
بزوجیت بقوم دهم از خدای عز و جل بترسید و مرا پیش این مهمانان
رسوا نکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و بار دیگر
لوط را گفتند که ما چه میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا قوت معاونت
با شما بودی با من این سخن نمی توانستید گفت و دو کس از آن ده تن
خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی
برچشمهای ایشان دمیده آن دو شخص کور شدند و آن جماعت مراجعت

که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی

نموده

نموده با قوم گفتند که مهمانی که بخانه لوط آمده اند ساحران اند چه دو کس ما را نابینا
گردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو
میخواست در میان ما معاش کردی و اکنون جادوانرا بخانه می آری
تا چشم مردم ما کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب نروی
فردا با همه ترا با اتباع کور گردانیم و لوط علیه السلام ازین سخن اندیشناک — بیرونا
شده بنداشت که فرشتگان جادو باشند لاجرم با ملایکه خطاب کرد که انکم
قوم منکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید بد مشرکان
ترسیده بسبب ایشان بدگمان شد از حقیقت حال و سبب آمدن خویش — اورا
اعلام کردند که ما رسولان پروردگار تو ایم و بجهت افنا و اعدام فرقه
طغات و عصات آمده ایم و خاطر مبارک او را از اسباب کفار ایمن گردانیدند
لوط علیه السلام از استماع این خبر مبتهج و شادمان گشت و در ایصال
عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است — صبح
نزدیک است انگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که متعلق باو
بود همه را ضبط کرده در شب باهم ملایکه و مدد جبرئیل و متعلقان خود — با صاحب
که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون
آمدند و هنگام سحر از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم
علیه السلام گشتند بعضی بجانب مصر و برخی بمدینه صغر نیز گفته اند چه
اهالی صغر بنا بر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده از آن بلیه محفوظ
و مصون بودند و چون بتباشیر صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل
جناح مبارک بگسترانیده بزیر زمین فرو برد و آن چهار شهر را از
جای قلع کرده با جمیع مردم و حوشی و مواشی ایشان بجانب آسمان
برده بجای رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان مسموع
ملایکه میشد پس از انجا نگون بسار کرده طغرای فلما جاء امرنا جعلنا

عالیها سافلها بر ناصیهٔ حال آن مخذولان کشید و در جامع اعظم آورده
که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که با وکبریتی از زمین متصاعد
شده و دخانی غلیظ از کره اسیر باز گشته در فضای هوا یکدگر متلاقی
شدند و هوا از امتلای آن دوده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بر بار
قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشانرا با بنیه و عمارات بسوخت و احجار
منقلب زمین منقلب شده همه را ناچیز و معدوم کردانید فسبحان من
جعل اماکنهم عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ضمیر انوار ارباب شرف
و کمال که جام گیتی نمای اقبال است مشتبه و مستتر نماند که انچه در باب
اتیان ملایکه بخانه لوط آمدن فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق
روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است علیهما الرحمة والرضوان
اما در بعضی تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در انجا مسطور است
چنانچه بنظر رسیده که جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات رسیدند
لوط علیه السلام را در ظاهر شهر بر سر مزرعه یافتند و سلام
کرده لوط بندانست که ایشان از زمره بشراند و فرشتگان تا شام
دران مزرعه با لوط علیه السلام مصاحبت و مجالست نمودند و
چون شب رسید و مکث ملایکه نزد لوط بسیار شد شرم داشت که
ایشانرا بخانه برده ضیافت نکند و بواسطه انکه قوم فاجر آن ذات فاخر را
ازین صورت مانع می شدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت ایا خبر
قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما نرسیده که در شرارت بجایی
رسیده اند و من طایفهٔ بدتر ازین جماعت گمان نمی برم که موجود باشند
و چون باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل علیه السلام با ملایکه
گفت این شهادت واحده است که در باب شرارت قوم استماع نموده
شد و عاقبت حضرت ایشانرا امر اعانت جانب خانه کرده باهم روان

للناظر

چون

شدند و بدر

شدند و بدر دروازهٔ شهر رسید باز لوط همان سخن را اعاده فرمود و جبرئیل
گفت این شهادت ثانیه است چون بدر سرای خود آمده باز همان حدیث
را تکرار نمود و جبرئیل گفت هذا ثالثه و لوط و مهمانان بخانه در آمده
آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب سازد و هیچکس را
ازین حال خبر مکن که ایشانرا بر سبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط
به بهانه از خانه بیرون رفته آن جماعت را از صورت واقعه خبردار کردانید و
شکل و شمایل مهمانانرا اشرذمهٔ کیشان تعریف و توصیف نمود کفار فجار
روی بخانه لوط نهاده صحن سرا از ایشان پر شد و لوط این حال را
مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آید و خود بر در خانه ایستاده
ایشانرا از دخول دران خانه مانع میشد بعضی گویند دوازده دختر داشت
و آن حضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرد و بتزویج
شان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند لقد علمت ما لنا فی بناتک
من حق و انک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم مرد دران خانه که جبرئیل در آمده بود
خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمیده کور شده
و مشرکان فرشتگانرا بسحر نسبت کرده و لوط را تخویف و تهدید نموده
بنیاو نابینا از منزل او بیرون رفتند لوط علیه السلام از تخویف قوم
ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحر اند و ملایکه فزع و خوف
لوط را ملاحظه کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک و لوط را بر حقیقت
حال اطلاع داده لوط ازین معنی مبتهج و شادمان شد و چون مقداری
از شب گذشت جبرئیل علیه السلام لوط را با متابعانش بر پر خویش
نشانده به بیرون شهر رسانیده تا بجانب صغر روان گشت و قوم لوط
چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص
و تواریخ آورده چنانچه فرقان حمید موید این معنی است که در حین

حرکش

مشرکان گفتند

علیم

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 2